

جامه

۴

## روئای شبانه

- ۱ -

نیمه های شب است .  
چرخهای سپید جامه مشعل بدست ،  
در غرفه های تو در تو ،  
پرسه می زنند به هر سو .

ترتیب

نوای نیایش نا هماهنگشان رازناک :  
« می ستائیم ترا  
ای آفریدگار نور  
ای اهورای پاک ! »

- ۲ -

در سایه روشن <sup>صحنه</sup>  
رستم جهان <sup>بهاران</sup> پهلوان <sup>بیل کز</sup>  
سهراب خونینش را به دوش گرفته .  
به ایوان مخوف ،

- ۴۰ -

که پسر شهیدش را در آغوش گرفته ،  
به زاری می گوید :  
ای شاه ،  
از تاریخ نتوان نهفت  
که ما هر دو گنهکاریم .  
من ندانسته پر گناه  
و شما گناهکار دل سیاه .  
آه ، ما پدران سوگواریم  
پروردگارا ،  
ببخش ما را ....

ناگاه فرا می رسد خیام  
شعرش را می ریزد در جام  
جام را با صدایش بلند می کند  
ای تهمتن پدرام !  
« نا کرده گناه در جهان کیست بگو  
آن کس که گنه نکرد ، چون زیست بگو »  
من که همچون پدرم - آدم  
گنهکار بوده ام از دورترین ایام .  
دورانی که شاید بشکل دیگر بوده ام -  
چه می دانم  
بلبل بوده ام یا خر بوده ام .  
آنگاه به گفته مولانا جلال الدین  
« مردم از حیوانی و ، آدم شدم  
از چه ترسم ، کی ز مردن کم شدم ؟ »

( مولوی فرا می رسد )

مولوی - بزرگوارا !

شما هرگز نمرده اید .

خیام - خدا را !

یعنی همچنان حیوان مانده ام ؟

مولوی - شگفتا !

از شوخ طبیعی شما حیران مانده ام .

شما که شاعر ستارگانید ،

و ستاره شاعرانید ،

بخوبی می دانید

که تا دنیا - دنیاست

و زمین دارای آب و آتش و هواست ،

انسان بر روی خاک ،

زیسته و خواهد زیست .

پس این شك و یقین های شما از چیست ؟

خیام - کشف اسرار هستی ، در زمین و آسمان .

کاوشگر است انسان .

خوشبختانه ،

راه اندیشه ، بر او باز است

و هر ستاره ، جهانی پر راز است ،

شاید هزار بار بهتر از زمین .

( ولتر فرا می رسد )

ولتر - بهتر از زمین ؟

هرگز .

من با نظر شما مخالفم .

اما حاضرم جانم را فدا کنم ،  
تا شما عقیده تان را ، آزادانه بیان کنید .  
می خواهید در آسمان آشیان کنید ؟  
بفرمائید . هرچه می خواهید ، همان کنید .  
آزادی ، حقیقت زندگی است .  
افسانه نیست .  
البتہ زندگی ہم یک ترانہ عاشقانه نیست .

مولوی - زندگی زیباترین ترانه است ،  
که بایدش عاشقانه سرود .  
باید با تمامی وجود ،  
عاشق بود . عاشق بود . . . . .  
ما آنچه دانستیم ، گفتیم  
و در آغوش خاک خفتیم .  
اما ، عشقمان را ، بر نیزارها افشانندیم  
تا روح ما را به نوا آرند  
و نوسفران را بیاد ما آرند .  
« اندک ، اندک جمع مستان می رسند .  
اندک ، اندک می پرستان می رسند .  
اندک ، اندک زین جهان هست و نیست ،  
نیستان رفتند و هستان می رسند . »

اینک دمادم سحر است .  
و هر سحر آغاز زندگی بشرست . . . . .